

منوچهر جمالی

فردوسی بر انگیزنده جنبش « نوشتن از بن خود »

کهن گشته این داستانها ، ز « من »
کنون نو کند ، روزگار کهن

تصویر « پهلوان » ، و تضاد آن با « پیامبر »

در جستجوی « سرمشکهای زندگی کردن »
در داستانهای پهلوانان
نه

« روش زیستن ، طبق یک آموزه » ،
یا « احکام پیامبران الهی »

اندیشه « نوشتن همیشگی از بن ، یا از اصل آفرینندگی »
، بنیاد فرهنگ ایران بوده است . زیستن و بودن ، چه

فردی و چه اجتماعی ، « هنر نوشدن همیشگی از بُن خود، از سرچشمه و سرمایه خود » است . برای نوشدن ، باید ازسر « بُن » شد ، ازسر ، « تحول به بُن یافت » ، ازسر ، زهدان زاینده شد ، ازسر ، « تخم درتخمدان خود » شد ، و ازسر ازتخمدان خود ، زاده شد ، ازسر ، خود، سرچشمه خودجوش شد . این آرمان نیرومندی برای ساختن آینده و پیشرفت ، در « داستانهای آفرینش » ایران بازتابیده شده بود ، و بدین علت ، به داستانهائی که اندیشه هایشان را درباره ، روند آفریدن ازبن ، و تازه شدن ازبُن ، بیان میکردند ، « بُندهشن » میگفتند، که « بن + داتن » باشد .

بندهشن bundahishn، به معنای « زایش وپیدایش تازه به تازه ، ازبُن یا زادگاه و ازاصل آفریننده » میباشد . « بُن » ، که بیشتر به معنای « تنه درخت » و « خوشه خرما » و « سوراخ مقعد » درذهنها باقی مانده ، همان واژه « بون bwny » بوده است ، که معنای زهدان و بچه دان و رحم (برهان + آندراج + ناظم الاطباء) دارد . درواقع « بُن = بون » ، همان معنای اصلی « دین = اصل مادینگی و زایندهگی درهرانسانی » را داشته است. « بُن » یا « دین » ، یا « گوهر » ، یا « چهره = چیتره » ، وارونه تفکر امروزی ، بیان اصالت بینش و روشنی و نوشوی ازخود انسان بوده است . درسغدی به بنیاد « bunt /dene » گفته میشود ، که بخوبی گواه براینهمانی دین با بُن است .

« دین = اصل آبستن شوی و زایش بینش و روشنی باهم » ، که جزو چهارنیروی ذاتی یا فطری ضمیر هرانسانی هست ، اینهمانی با « بُن = بون » دارد . « تصویر تخم

در تخمدان» ، اصل زایش و پیدایش ، شمرده میشده است ، و طبعا هر بنی و هر تخمی در خود ، بالقوه، کل و تمامی را داشته است که به ضرورت در پایان ، به آن میرسیده است . از این رو هست که همان واژه « بون » ، معنای آسمان و نهایت و پایان و انتها را هم دارد ، یا واژه « بُن » « همزمان ، معنای تته درخت و خوشه را نیز دارد . به همانسان ، چهره یا «چیتره» که تخم و بذر باشد ، معنای « چهره نمائی، یا ظهور کلی» را هم دارد . یا واژه « میان » ، همان واژه « میدان » است . از آنچه در میان است (بهمن و هما یا ارتا باهم) ، میدان یا جهان میشود . با یافتن بُن ، با نوشتن بُن (اصل زاینده خود انسان) ، انسان و جامعه ، به کل و تمامیت نوین خواهد رسید . « افکنده شدن تخم در زهدان یا در بُون » ، آغاز پیدایش و زایش نوین و تازه، شمرده میشد .

مثلا کیکاوس ، هنگامی سرود رامشگر مازندرانی را میشنود ، تخمی تازه در زهدان بینش او افکنده میشود. شنیدن سخن، افکنده شدن تخم در زهدان وجود انسان است . شنیدن و خواندن و دیدن و مزیدن ، هنر آستن شدن است :

چوکاوس بشنید از او ، این سخن

یکی تازه اندیشه ، افکند بُن

یا هنگامی ابلیس، ضحاک را با خورشهای خونینش، می پرورد، تخم بینش بدی (زدار کامگی یا کامیابی از قهر و آزار) را در بُن او میافکند .

چو ابلیس، پیوسته دید آن سخن

یکی پند بد را ، نو افکند بُن

خدا هم ، از راه افکندن تخم در بن ، میآفریند :

همی گفت با شاه ، یکسر سخن
 که دادار، گیتی چه افکند بن
 با گفتارنیک، میتوان بُن مهر را، درزهدان هستی
 دیگری، افکند

بدوگفت رستم که چندین سخن
 که گفتم و ، افکندی از مهر، بُن
 شنیدن و خواندن و دیدن ، راه زایاشدن از شنیده ها و
 خوانده ها و گفته هاست . آنها تجربیات خود را ، انگیزنده
 به آبستنی خود از بینش میدانستند . هر تجربه ای میتواند
 وجود خود انسان را به بینش تازه ، آبستن سازد . شنیدن
 یک داستان یا اندیشه ، پذیرش تخم درتخمدان هستی خود،
 و راه زاینده نو شدن از خوداست .
 اندیشه « پیدایش گیتی از راه زایش از بُن یا از زهدان »
 ، با چیرگی آموزه زرتشت ، بکلی سرکوب و حذف و
 تحریف شده است . ولی خود سراندیشه، برغم این
 تحریف و سرکوبی ، نا آگاهبودانه در روان ایرانیان باقی
 مانده است ، که برای نوشدن ، نیازبه « بُن شدنِ خود »
 ویا « تخم تازه ، در زهدان وجود خود افکندن » هست .
 همین آرمان ، که زندگی و اجتماع ایرانیان را مشخص
 میسازد ، و « اصل امید » و « سرچشمه زایش نیرومندی
 ویقین » ، برای نگرستن و اندیشیدن و ساختن آینده بود
 ، برای آنها ، امری « بنیادی » بود . بنیادی اندیشیدن ،
 زایش نیرو، برای ساختن آینده بود . « بنیاد » در پهلوی
 و bun-daat درپارسی باستان bunadatti میباشد .
 « بنیادی » ، چیزی هست که از « بُن خودش ، همیشه از نو
 ، تازه میشود . « بنیاد » ، دراصل به معنای « تولد
 تازه بینش و روشنی ، از هستی اصیل خود » هست .

کسی ، زندگی میکند، که بُن، دارد bunomand ، که زهدان زاینده روشنی و بینش درهستی خودش هست . بنیادی اندیشیدن، و بنیادی عمل کردن ، زادن اندیشه (روشنی و بینش) از زهدان زاینده هستی فرد خود هست .

اسلام، با اصطلاح « فطرت » ، به مسئله مبدء و اصل انسان میپردازد . مکاتب فلسفی در غرب، در اصطلاح « nature = که به واژه طبیعت برگردانیده میشود » به مسئله مبدء و اصل انسان میپردازند . فرهنگ ایران در اصطلاحات « 1- بُن bun ، 2- گوهر gohr 3- چهره chihr ، چیتره cithra » به این مسئله میپرداخته است . بررسی این اصطلاحات ، به خودی خود ، ویژگی شاخصه فرهنگ ایران است. صفت ارتای خوشه (=سیمرغ) ، « هوچیتره = هَجیر = هژیر » بود ، که به معنای « دارنده تخمه ها یا چهره های به = خوشه به » است . هُمای چهر آزاد ، که در اصل ، هُمای چترآکات بوده است . به عبارت دیگر ، هما، دارنده خوشه ، یا تخمه های اصل و بُنی بوده است . یا آغاز انقلاب بهاری ، با سر « گوزهر » در آسمان کاردارد ، که در اصل ، واژه « گوازچیتره » بوده است ، و به معنای « دارنده تخمهای جفت، یعنی اصل زاینده و نوشونده زندگی » است . « چیتره » ، با نوشوی و رستاخیز بهاری کار دارد . چنانچه درگزیده ها زاداسپرم (34 / 29) میآید که « باز آفرینی همه چهره ها در پایان ، به آغاز، همانند باشند ، چنانکه مردم که هستی آنان از تخم (= نطفه) است ، از نطفه به وجود آیند ، و گیاهان که هستی آنان از تخمک است ، کمال پایانی آنها نیز با همان

تخم است « . درست واژه کمال ، واژه بوندک-bun dak است . چون « بُن » ، بازآفرین و نو آفرین است و « کمال » در فرهنگ ایران ، نیروی نوآفرینی بوده است . کسی کاملست ، که نیروی نوزائی روشنی و بینش دارد (کسی کامل خوانده نمیشود ، که صندوق کل معلومات و روشنی های جهان است) .

همچنین « گور » ، که همان واژه گوهر **gohr** است ، اینهمانی تخم را ، با نوزائی و باز زائی نشان میدهد . آنچه گوهریست ، ویژگی نوشوندگی دارد . آنچه چیتره یا چهر است ، اصل باز زائی و انقلاب و تازه شویست . هرچه تخم و گوهر (= گور) و بُن است ، نوزا و بازآفرین و نوشونده و رستاخیزنده و فرشگرد کردار است . چنانکه واژه « گورین » در کردی به معنای « تکوین یافتن » است ، و « گورن » هم به معنای بیضه ، و هم به معنای قبر است (جسد مرده در گور ، تخمیست که از سر خواهد روئید) ، و « گوران » به معنای تکوین یافتن جنین در رحم است . برپایه این زمینه فکری بود که « بهرام » ، شاه نامدار ساسانی ، بهرام گور خوانده میشد ، چون در شخصیت او ، امید به نوشوی و تحول در آن روزگار ، زنده شده بود ، نه برای خاطر آنکه ، به شکار گور (جانور دورنگ) میرفته است . از این رو به ابر بارنده ، « گوهر بار » یا « گوهر پاش » گفته میشود ، چون باران و آب ، اصل رستاخیزنده و نوکننده تخم گیاهان است .

« گوهر شب چراغ » نیز ، که از این تصویر برآمده بود ، اشاره به تخمیست که در اثر دیدن آب در تاریکی ، میروید و روشن میشود . پیدایش بینش و روشنی در انسان بر

داستانی استوار است که ، انسان ، تخم یا بن یا گوهریست که با آب (= شیره جهان = خدا) که بیامیزد ، اصل بینش و روشنائی می‌گردد . اینست که ویژگی « بینش » در فرهنگ ایران، ازسویی با اصالت انسان ، و ازسوی دیگر، با تر وتازه کنندگی و نوکنندگی همراه بود .

شنیدن یا خواندن یک داستان ، هنگامی بینشی تازه می‌آورد ، که سراسر هستی انسان را تروتازه ونو بکند ، و تخمی در زهدان هستی هرکسی بیفکند و او را آبستن سازد .

آنچه ما امروزه از « بندهشن bundahishn » داریم ، روایاتی هست که موبدان زرتشتی ، از آن « داستانهاواندیشه های نخستین آفرینش » ، کرده اند . روایت اصلی را ، به گونه ای گردانیده اند و بیچانیده اند، تا اندیشه های زرتشت را بیان و تبلیغ کنند . این خراب کردن کاخ بینش گذشته ، و بنای ساختمان تازه خود ، با همان مواد ، کارهمیشگی ادیان بوده است . در این گردانیدن یا تحریف است که مفهوم « نوشدن ازبُن و یا زهدان وجود خود » نیز ، بکلی وارونه ساخته شده است ، و در واقع ، انسان ، در روایت کنونی زرتشتی از بندهش ، از بُن (= زهدان زاینده روشنی و بینش از خود) ، انداخته شده است . در همان اصطلاح « بندهش » ، خود « بُن » ، دیگر نباید معنای زهدان و بچه دان ، یا « بون » ، بدهد . و همچنین « داته » ، نباید دیگر، معنای « زائیدن » را بدهد. بندهش ، باید بحث آفرینش از مبداء و اصلی باشد ، که نه زهدان است ، و نه میزاید ، و نه از « پیدایش روشنی از تاریکی »

کاری دارد. به عبارت دیگر، خود اصطلاح «بندهش»، باید در تمامیتش، مسخ و تحریف گردد.

درواقع، این داستانها، یا بندها = بنیادهها بودند که شیوه نوشتن و پیدایش تازه را از بن مینمودند.

«نوشتن از بن»، برای تصویر انسان، قرار داشت که در طبیعت انسان، نیروی آفریننده روشنی و بینش از خوداو هست، و این با تصویر «پیامیر» و «فرستاده و برگزیده از خدا، که بینش و روشنی را برای مردمان از مرکز انحصاری روشنی و علم میآورد» در تضاد کاملست. اصل فرشگرد و رستاخیزنده و نوسازنده، در ذات خود انسانست، و بقول مولوی، هر انسانی، حامله به قیامت خودش و بینشش و روشنائیش هست.

مسائل اخلاق و دین و بینش و جهان آرائی (= حکومتگری) در جستجو برای بن شدن از نو، حل میگردید. تباهی یا مشکلات و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی، در اثر دور شدن از سرچشمه زایندهگی و آفرینندگی در خود هر انسانی، و افتادن در تنگناهای صورتهای سفت و سخت و افسرده ایجاد میگردد، و برای رفع این تنگیها و منجمدشدگیها، بایستی انسان، خودش، از سر، بن نو آفرینی شود.

این تنگیها و فسادها و تباهیها، در شدت دادن امر ونهیها، یا در وعظ کردنها و نصیحت کردنها، و یا در تهدید و وحشت اندازی از مجازاتهای سهمگین در جهنم، حل نمیشوند، بلکه همه این مسائل، در «در بن شدن فرد انسان از نو» حل میگردند. انسان، هنگامی تباه و پلشت و فاسد میگردد که اصالت خود را با تحمیل این آموزهها

و شریعت ها و ایدئولوژیها و آموزه ها و.... از دست میدهد ، و بُن در او سوخته میگردد .

واژه « داستان » هم که در اصل « داتستان daat+astan » بوده است ، با پیشوند « دات » در داتستان ، که آفریده شدن و زاده شدن و پیدایش از بن باشد ، کار دارد . این آرمان ، که زیستن ، روند همیشه نوشدن انسانها از بُن است ، در ایران ، در ضمیرها خفته و نهفته باقی ماند . « ژی » یا زندگی ، با روند نوشدن از بُن ، یا دوباره سرچشمه و اصل شدن، کار دارد . درست واژه « کهن » نیز در اصل ، معنای « سرچشمه و گوهر و بن شدن » را داشته است ، و سپس معنای « گذشته های زمانی بسیار دور ، یا پیرشده » را پیدا کرده است . « داستان کهن » ، بیان یک اندیشه و تجربه اصیل و زاینده و مایه ای بوده است ، نه حکایتی از رویدادی در گذشته دور افتاده . « روزگار کهن » ، بُن آفریننده زمان بوده است . « داستان کهن » و « روزگار کهن » ، به معنای « آنچه متعلق به تاریخ گذشته و پیرشده و فرسوده و خاتمه یافته است » نبوده ، بلکه ، معنای « بُن زاینده زمان و اندیشه تجربه های زاینده شدن » را داشته است . این « کهن » است که « نو » میزاید . کهن ، سرچشمه پیدایش و زایش نو است . این اندیشه با « تکرار برهه ای از تاریخ گذشته » فرق کلی داشته است . « بُن » که « سرچشمه نو آفرینی » است ، هیچگاه فرسوده و عقیم و خشک نمیشود . کمال در فرهنگ ایران همین « بن شدن » بود، تا همیشه سرچشمه آفرینندگی بشود . در هزوارش ، « کمال » ، بوندک = bundak = بونده bunda نامیده میشود . کمال ، بُن شدن است . «

کمال « در فرهنگ زال زر ، مانند ادیان نوری ، بی نهایت شدن درآموخته ها و روشنی ها نیست ، بلکه « اصل آفریننده و نوزائی و نوشوی « میباشد . کسیکه بی نهایت قدرت و علم و خوبی و... دارد ، از دید فرهنگ ایران ، پیکریابی « کمال » نیست . بلکه کسی، به کمال خود میرسد ، که درفرزش ، باز، اصل نوشوی و نو آفرینی درخود میگردد .

این آرمان را که « در جستجو و دریافتن بُن ، ازسرنوشتن « میباشد ، و اصل نیرومندی و پیروزی است، ایرانیان ، دردوره ساسانیان ، گم کرده بودند ، و این آرمان را ازسر، فردوسی زنده کرد . فردوسی ، داستانهای کهن را، با یقین از این آماج، میسراید که روزگارکهن را، نو خواهد کرد .

اینجا منی سخن میگوید، که یقین تام به رسالت بی چون وچرای خود ، از نوکردن روزگارسرچشمگی ، از روزگار آفرینندگی ایران دارد . این چه کهنیست که سرچشمه نوشوی و تازه شوی و بازیابی آفرینندگی خود است ؟ فردوسی میگوید که گوهر داستانهای شاهنامه که من میسرایم ، پیکریابی نیروی باززائی و نوشوی است . شاهنامه « روایت تاریخ گذشته » نیست ، بلکه داستانهائی میسراید که ایرانیان را ازسر تحول به « بُن زاینده ، یا چیتراکات ، یا گوهر رستاخیزنده « میدهد .

بیان این مطلب در اصطلاح دینی ، آنست که فردوسی ، با سرودن شاهنامه ، میخواهد باز زائی (رُنسانس) یا فرشگردسیاسی و دینی و اجتماعی و هنری درایران برپا کند، و خود را توانا، به کردن چنین اقدام بزرگی میداند . فردوسی ، کهن را ، زهدان آفرینش نوین میداند .

بنا بر این ، از سر ، تحول به بُن داده شدن ، و از سر اصالت هستی یافتن و « زهدان زاینده روشنی و بینش تازه شدن » ، استوار ، به جا افتادن آن « تصویر انسانی » دارد که خودش ، زهدان نوآفرینی است . هنگامی انسان ، « وجود آستن ، یا اصل حاملگی » شد ، میتواند نو بشود . تصویر مفهوم « بن شدن » ، پیوند مستقیم با تصویر مفهوم « درخت بودن کل هستی » داشت . خدا ، تخمی هست که میروید ، و در فرارش ، به « تخم های گوناگون تازه » می نشیند ، که همه انسانهای گوناگون هستند ، و این تخم ها ی گوناگون از هم ، در خود ، همان گوهر خدا را دارند ، و اصل همیشه نوشونده هستند . گوناگونی و طیف و رنگارنگی ، مستقیم از گوهر خود خدا بر میآید .

چیزی « بُن » است که هم « بر درخت » است ، و هم « تخم » است که از آن ، درخت افکنده ، و باز پیدایش می یابد . این همان اندیشه ایست که در **گرشاسپ نامه اسدی** ، بر همین که همان « **بهمن** » میباشد ، به گرشاسپ میگوید :

به تخم درخت ، ارفتی در گمان

نگه کن ، برش ، تخم باشد همان

بر اینجهان ، مردم آمد درست

چنان دان که تخمش ، همین بُد نخست

در اثر این تصویر « جفت بودن تخم = برو تخم باهم بودن » ، دانه ، دوانه ، و انسان ، جمک = بیما = جما = جفت یا همزاد ، شمرده میشد . نخستین انسان که بُن همه انسانهاست ، جفت = بیما – جیما = جم = همزاد خوانده میشد . او « هم سراسر است و هم بیخ » ، « هم برومیوه است و هم تخم » . اندیشه نوشدن از خود ، هنگامی ممکن است که انسان ، خود را چنین بُنی بداند . هر انسانی باید از نو ،

« جم » بشود تا بتواند سرچشمه مدنیت انسانی گردد . و چنین تصویری را ، انسانی از خود دارد ، که چنین « تصویری را از پیوند خدا با انسان » داشته باشد . خدا ، خوشه ای از برها ست ، که با افکنده شدن ، تخمهایی میشوند که از سر ، خوشه خدا (سیمرغ = ارتای خوشه) میشوند .

با گاتا، یا سرودهای زرتشت ، این سراندیشه ، بکلی نابود ساخته شد . آرمان فرشگرد و نوشوی ، درگاتای زرتشت ماند ، ولی دیگر ، ریشه ، در تصویر « خدائی که تبدیل به خوشه تخمهای گوناگون انسانها میشود » ، نداشت . نام خدا ، که « ارتای خوشه = ارتا خوشت » بود ، حذف و طرد و منسوخ شد و بجایش ، از آن پس ، « ارتاواهیشت یا اردیبهشت » نامیده شد . همای چیترآکات ، از آموزه زرتشت ، طرد و تبعید و حذف ساخته شد . هژیر ، یا هوچیتربودن ارتا ، همان خوشه بودن خدا بود . با طرد ارتای خوشه (ارتا خوشت = اردوشت) به وسیله زرتشت ، رابطه انسانها با خدا ، بکلی عوض شد ، و انسان ، اصالتش را از دست داد ، و دیگر ، توانائی « بُن شدن » ، از او غصب گردید . این آرمان نوشوی و رُنسانس از بُن خود انسان ، واقعیت خود را درگیتی و در زمان وتاریخ ، از دست داد . فرشگرد یا یاباز آفرینی و « نوشوی » ، رویدادی فراسوی زمان و یا پایان زمانی و آخرالزمانی شد .

پس از او ، درهمه ادیان نوری ، فرشگرد و نوشوی ، رویدادهای آخرالزمانی شدند ، چون توانائی نوشدن از خود انسان ، غصب گردید . با غصب توانائی نوشوی از خود انسان ، مردمان را نیازمند ، پیامبران و منجیان و

پیشوایان و رهبران و ظهورات آخرالزمانی کردند . امید انسان را به خود انسان و از خود انسان ، گرفتند ، و به صاحب الزمان و مهدی و سایر منجیان دادند ، و همه را منتظر آمدن او کردند . نقد را از انسان گرفتند ، و با نوید به نسیه ، او را خرسند ساختند . زرتشت ، با تبدیل ارتای خوشه (سیمرغ) ، به اردیبهشت ، فرهنگ ایران را گرفتار بزرگترین فاجعه های خود کرد . با این تغییرتصویر ، اصالت و حق نوشوی از خود انسان و جامعه ، و از خرد و اندیشه خود انسان ، سلب و غصب گردید .

انسان از این پس ، از خود و در خود ، بُن نوشونده ، بُن فرسگرد ، بن باززائی و نوزائی اندیشگی و روانی و اجتماعی و حکومتی ندارد . این اندیشه ، در زمان ساسانیان ، با چیرگی الهیات زرتشتی ، بُن زاینده را ، در روان و منش و خرد و دین ایرانیان ، سوزانید و خاکستر ساخت . این بود که به روایت فردوسی ، پهلوانی دهقان نژاد ، خردمندان را از سراسر ایران دور هم گرد آورد ، تا علت این شکست فاجعه انگیز ایران را از اسلام ، بیژوهند . چرا مهان و بزرگان ، دنیا را به ما خوار ، به ارث گذاشتند ؟ چگونه انسان ، دست از « بُن خدا بودن » کشید ، و افتخار به « عبد الله بودن ، و عبودیت از الاله کرد ؟ فردوسی ، در شاهنامه درست ، میکوشد که پاسخ به این پرسش بنیادی را بیابد :

پژوهنده روزگار نخست گذشته سخنها همه باز جست
 بپرسیدشان از نژاد کیان وز آن نامداران فرخ گوان
که گیتی به آغاز ، چون داشتند
که ایدر ، به ما خوار بگذاشتند

چگونه سرآمد به نیک اختری برایشان همه « روزکند آوری »

فردوسی، میکوشد در شاهنامه، پاسخ این مسئله را بیابد که این شاهان و بزرگان و گوان، به چه روشی جهانداری کردند که جهانی، خوار به مرده ریگ برای ما گذاشتند؟ چه کرده اند که نیک اختری سرآمد؟ چه کردند که روزگار کند آوری ایران، پایان یافت؟ آنها با کارهایشان و اندیشه هایشان، از ایرانیان، تخمه سوخته ساختند. آنها، بن نوشوی و بازآفرینی را در ایرانیان، نابود کردند. اینست که فردوسی خودش یک تته، نه تتهای بیا میخیزد تا ایرانیان را بیاد نوشتن از بن خود بیندازد، بلکه زال زر پهلوان میشود که این رسالت را به عهده میگیرد که ایرانی را تحول به « بن نوشونده و نوآفرین » بدهد.

شیوه « بن شدن انسان » یا چگونه خدا، میتواند انسان بشود؟

از سر، بن آفریننده شدن، تصویری بسیار کهن در فرهنگ ایران بود. ایرانیان در روزگاران پیشین، برای باور بودند که تخم (مینو) به آسمان میرود، و در زهدان هلال ماه (رام، سیمرغ) کودک میشود، و آنگاه به زمین، به شکم مادر، فرود آورده میشود. در این برهه از زمان، زن آبستن، اینهمانی با سیمرغ (وایو= بیو) می یابد. این تصویر، بنیاد گذار اندیشه های بزرگ شد. بدینسان هر تخمی و نطفه ای از انسان، در زهدان

سیمرغ ، فرزند خدا میشد . با این تصویر ، اندیشه بزرگی در تاریخ بشریت ، چهره واقعیت به خود گرفت : در زاده شدن ، همه انسانها ، چون فرزند مستقیم خدا **یند** ، باهم برابرند . همه باهم همانند . « هم + آل » ، یا به عبارت دیگر همه فرزندان مشترک « آل = ال = سیمرغ = ارتای خوشه » هستند، چون همه زاده از یک زهدانند ، و **همخون و همگوهر با خدایند** .

رد پای این تصویر رایج میان ایرانیان، در روایات باقی مانده است . همان اصطلاح « **اب منی** » که هنوز نیز بکاربرده میشود ، « **آب مینو** » هست . و در روایات هرمزیا فرامرز دیده میشود که این « **مینو** یا تخم ونطفه» ، به آسمان (مینو) میرود . آسمان و بهشت ، از این رو « **مینو** » خوانده شد، چون آسمان ، جای بازآفرینی تخمها (زهدان) شمرده میشد . این تصویر، درست بازتاب همان اندیشه « **بُن شدن در فراز و برسر درخت** » بود ، که به شیوه دیگر بیان میگردد .

این تصویر ساده ، در داستان دورافکندن زال بچه ، و سیمرغ (ارتای خوشه) ، عبارتی تازه و تاءویلی نوین به خود میدهد ، و خود را میگسترده و به خود، ژرفائی تازه و بی نظیر میدهد .

بچه انسان ، دور « **افکنده** » میشود، و این خود خدا هست که او را بر میدارد و به آشیانه خود می برد که جایگاه قداست زندگی و گزند ناپذیر میباشد . با مراجعه به کتاب « **مولوی وسایه هما** ، جلد سوم (ص 369 ، از همین پژوهشگر) دیده میشود که وجود سیمرغ ، به

خودی خود ، آشیانه و لانه هست ، نه آنکه سیمرغ ،
 در آشیانه و لانه ای بسر برد . بقول مولوی :
 لانه تو ، عشق بوده است ، ای همای لایزال
 عشق را محکم بگیر و ، ساکن این لانه باش
 در آن کتاب بررسی شده است که **لانه سیمرغ ، همان کوه**
قاف و اصل هستی و « هیل = hyle = هیولا » هست . «
 هیلین « در کردی هم معنای آشیان ، و هم معنای زهدان
 (شرمگاه زن) دارد . زال ، در واقع در زهدان خدا ،
 نهاده میشود . به فرزند ، در پهلوی « پندند = پند + اند »
 گفته میشود ، که به معنای « تخم در زهدان » است ، و
 بدینسان ، انسان ، فرزند خدا میشود . تخمی که از انسان
 دور افکنده میشود ، از خدا برداشته و پرورده میشود ، و
 از آن پس ، هیچ فرزندی ، فرزند مادرو پدرش نیست .
 از آن پس ، هیچ پدر و مادری ، حق مالکیت به فرزند خود
 ندارد ، و نمیتواند با او ، هرکاری که میخواهد بکند ، چون
 از آن پس ، هر کودکی ، فرزند مستقیم خدا شمرده میشود
 و با او ، باید به کردار فرزند خدا ، که به او سپرده شده
 است ، رفتار کرد . هر کودکی ، ارج خدائی دارد . هنگامی
 سیمرغ ، زال را به سام باز میگرداند ، سیمرغ با سام
 پیمان می بندد که آزادی زال را درخواستهایش ، تضمین
 کند . از این پس ، کودک ، حق و حقوق فرزند خدا را می
 یابد . هرانسانی ، رابطه مالکیت و تصرف با فرزند خود
 را از دست میدهد . مثلاً خود سام و جامعه اش و دین
 حاکم بر جامعه اش ، به هیچ روی ، حق ندارند ، که زال
 را دور بیفکنند ، و به مرگ بسپارند . این حق ، از همه
 آنها گرفته میشود . هیچکسی ، خودش ، فرزندی ندارد
 که مال او باشد ، بلکه این سیمرغست که مادر همه است .

هیچ قدرتی در اجتماع ، حق تصرف کردن کودک ، و یا آزردن کودکی را ندارد.

فردوسی با زنده نگاهداشتن این داستان ، و بابیان آن در « رمز » ، در روزگاری که شریعت اسلام ، ابرازچنین اندیشه ای را کفر و شرک مطلق میدانست ، و گوینده اش را از دم برنده شمشیر میگذرانید ، اندیشه « اصالت انسان » را از فرهنگ زال زری ، از نو، زنده کرد . این تخم انسان در فراز است که « بُن خدا » در زمین میشود . در داستان زال زر ، فردوسی بیان میکند که چگونه انسان دور افکنده ، خدا میشود ، و چگونه در خانه خدا ، و در زهدان خدا ، پرورده ، و چگونه سپس همال و جفت خدا میشود ، و چگونه کسیکه همال و برابر و همگونه با خدا شده است ، با خدا به زمین بازمیگردد و انسان میگردد . در عرفان ، بیشتر توجه به « انا الحق » ، یا اینهمانی یافتن انسان با خدا ، کرده میشود ، و کمتر توجه به بخش دوم داستان ، که انسان شدن خداست کرده میشود . و درست مسئله فرهنگ زال زری ، همین « انسان شدن خدا » هست .

تصویر « پهلوان » ، تصویر « انسان شدن خدا » است . انسان ، از این پس ، به شکل « خدای ناشناخته » زندگی میکند . زندگی کردن پهلوان در گیتی ، زندگی کردن خدا در جامه انسانست . زال زر ، پهلوانیست که هم پیکریابی « اصل خدای شوی انسان » و هم « انسان شوی خدا » هست . زندگی زال زر ، سیر خدای شدن انسان ، و سپس ، سیر انسان شدن خدا هست . داستان زال زر ، در درازای زندگی اش ، داستان چگونه زندگی کردن خدا در چهره انسان است . خدائی که زندگی انسانی میکند ،

بی آنکه کسی بداند که او خدا هست . این خدای مقتدرو عالم به همه چیز نیست که به کردار انسان ، زندگی میکند تا قادر باشد از بام تا شام هر روز ، معجزه بکند . این خدائست که در زندگی کردن درگیتی ، زیباتر و بزرگتر و نیک تر میشود . این خدا ، تخمبست که در زندگی کردن در انسان ، میشکوفد و عظمت و زیبائی و نیکی اش میگسترده ، و در انسان شدن ، خدا میشود . این خداست که در هادخت نسک به انسانی که خودش شده است ، میگوید :

دوست داشتتی بودم و تو ای انسان ،
 مرا دوست داشتتی ترکردی
 زیبا بودم و تو ای انسان ، مرا زیبا ترکردی
 دل پسند بودم ، تو مرا دلپسند ترکردی
 بلند پایگاه بودم ، تو مرا بلند پایگاه ترکردی
خدا شدن انسان ، یک تراژدی است . بسختی میتوان تصور کرد که با داشتن آگاهبود خدائی ، انسان در تنگناهای زندگی در زمان و درگیتی ، چه عذابهایی را باید بشکبید . بدینسان ، **زندگی کردن پهلوان ، نمونه و سرمشق ، برای شناخت شیوه زیستن هرانسانی میگردد .** پهلوان ، کتاب و آموزه و فلسفه و حکمت و علم و تئوری نمیآورد ، و آموزگار کسی نیست ، ولی به شیوه ای زندگی میکند ، که از لابلای پوسته کارهایش ، خدائیش ، میدرخشد .

زرتشت و سپس « بنیاد گذاران ادیان نوری » ، آموزه و تعلیم و شریعتی میآوردند که مردمان طبق آن باید زندگی کنند . در حالیکه فرهنگ ایران ، بر بنیاد انگیخته شدن انسان ، از سرمشقهایی گوناگونست که پهلوانان ایران ،

به آن چهره داده اند . انگیزته شدن از خدایانی که ، انسان شده اند ، و درلباس خدائیشان ناشناختنی بوده اند ، میباشد . جستن خدایان درلباسهای انسانی ، جستجوی بُن خود و انگیزته شدن از آنها ، بُن شدن از نو هست . شاهنامه ، تاریخ زندگی پیشوایان و رهبران و منجیان ایران نیست ، بلکه داستانه‌های پهلوانانیت که راه انسانی را به خدا شدن ، و راه خدا شدن به انسان را پیموده اند . ایرانی نمیخواهد تقلید از پهلوانان: از سام یا زال یا رستم بکند ، بلکه میخواهد راه خدا شدن خود و راه مشککتر انسان شدن از خدائی را بجوید و ببیماید . خدا، تا انسان نشود ، تا درمجهولیت و غربت ، گوهر خود را آشکارو نمایان نسازد ، خدا نیست .

این « رمز کلیدی شاهنامه » است ، که سرسختانه از دشمنان نوکردن ایران ، « افسانه و دروغ » ساخته شده است و ساخته میشود . این تصویر پهلوان ، که در جم و فریدون سام و زال و رستم و سیاوش و ایرج و کیخسرو چهره های گوناگون یافته ، تصاویر انسان در فرهنگ ایران بوده است . « خدا شدن انسان و انسان شدن خدا » که فراسوی همه ادیان و مذاهب و ایدئولوژیها ، راه زیستن انسان درگیتی شمرده میشود ، « رمز زندگی پهلوان » است .

زال زر، خود سیمرغست که درشعله ورشدن اندیشه جهاد دینی زرتشتیان و تعصبات خونخوارانه اشان ، در عذاب و شکنجه و درد، میسوزد ، و در قفس آهنین انداخته میشود، و فرامرز فرزند دلیر و جوانمرد رستم ، در برابر چشمانش به صلیب کشیده میشود ، و خانواده اش بی امان تعقیب کرده میشود ، ولی برغم همه این سختیها ، انسان

بزرگوار میماند ، و در انسانیتش ، با عظمت و مهر و بزرگ منشی سیمرغی میدرخشد ، ولی بهمن دیندار و متعصب و مجاهد ، که همه رسوم جوانمردی و انسانیت را زیر پا گذاشته است ، نمیتواند ذره ای ناچیز از این عظمت اخلاقی را ببیند و بشناسد و دریابد . خدا در لباس انسان پوشیدن ، و در انسان زیستن ، مسئله بنیادی زندگی کردن اخلاقی و دینی و اجتماعی انسان ، در فرهنگ ایران ، که فرهنگ زال زریست ، میگردد . این بهمن و هما که گنج پوشیده در بُن هرانسانی هستند ، که خدا در جامه ناشناختنی در هرانسانی هستند ، باید از سر در وجود ما انگیخته شوند ، تا ما بُن نوشوی گردیم .